



جایی که حقیقت هست، تطبیق نیست

فلسفه تطبیقی مفهومی است بسیار دشوار و مبهم تا آنجا که اکثر صاحب نظران آن را یک امر زائد دانسته اند. کسانی هم گفته اند که فلسفه تطبیقی تاریخی تاریخ فلسفه دارد و همزاد فلسفه است اما من معتقدم که فلسفه تطبیقی سابقاً طولانی ندارد زیرا نام فلسفه تطبیقی در زبان متقدمان نیامده است و چیزی که نام ندارد، نیست و هر چه هست، نام دارد. این عربی نیز در فصوص المحکم هم موجودات را مظهر اسما حق دانسته است پس موجودات اسم اند. لازم است بدانیم که عمر تاریخ فلسفه حدود دویست سال است و آن چه در قدیم وجود داشته، تاریخ فلاسفه بوده است. مثل تاریخ الحکمای یا تاریخ فلاسفه دیوژن راگوسیوس فلسفه تطبیقی هم مانند تاریخ فلسفه یکی از محصولات جهان مدرن است. به اعتقاد من هر جا حقیقت هست، تطبیق معنا ندارد.

اگر این جمله به گوشتان گران می آید، توجه بفرمایید که ما علم تطبیقی نداریم چنانکه دین تطبیقی هم نداریم. علوم چون فیزیک، شیمی و ریاضی داریم اما فیزیک تطبیقی برای چه داشته باشیم؟ مگر اینکه بخواهیم تفاوت معنی عدد در نظر افلاطون و فرگه را بدانیم که در این صورت وارد حیطه فلسفه علم می شویم نه ریاضیات. پس تطبیق کجا معنا می یابد؟ تطبیق در جایی است که ما حقیقت را در چنگ خود بدانیم. هنگامی که حقیقت بیان می شود، تطبیق چه جایی دارد؟ به عنوان مثال وقتی یک حکم علمی بیان می شود، چگونه آن را با یک حکم غیرعلمی قیاس کنیم، در نظر یک مؤمن هم تطبیق اعتقادات او با اعتقادات پیروان ادیان دیگر وجهی ندارد. تطبیق وقتی ممکن می شود که سهمی از حقیقت برای دیگری و سخن او قائل باشیم. در فلسفه بخصوص در زمان ما، چنین مجالی پیش می آید و پیش آمده است اما این بدان معنا نیست که فلسفه حقیقت نداشته باشد. بعنوان مثال افلاطون، شاگرد خود ارسطو را عقل آکادمی می دانست اما ارسطو دربار استادش گفته است که افلاطون را دوست دارم اما حقیقت را بیشتر. پس در فلسفه حقیقت هم وجود دارد اما راه یافتن به آن دشوار است و به آسانی در تصرف ما قرار نمی گیرد. جهان جدید، جهان تصرف است. فرانسویس بیکن که کار علم را تصرف می دانست، او یک دانشمند به معنای پژوهشگر نبود بلکه فیلسوف بود. در حقیقت این هنرمندان

و شاعران بودند که راه تاریخ جدید را نشان دادند. نمونه این ره آموزی، نمایشنامه دکتر فاستوس اثر کریستوفر مارلو است که در آن نوعی تنبّوء یا طراحی وجود و تاریخ بشر که بی شباهت به پیش گوئی نیست، به چشم می خورد. بیان این مطالب برای این بود که بگویم فلسفه تطبیقی مربوط به قلمروهایی است که دسترسی به حقیقت با متدلوژی مقرر، میسر نیست یعنی جایی که ما نمی توانیم حقیقت را تملک کنیم. تا اوایل قرن بیستم میلادی به دلیل غلبه مسلّم غرب و ملّک و میزان بودن آن، فلسفه تطبیقی جایی نداشت و همانطور که پیش از این نیز ذکر کردم، جایی که حقیقت هست، تطبیق وجهی ندارد پس غربی که صاحب حقیقت بود، جایی برای تطبیق نگذاشته بود. این هگل بود که با تاریخی انگاشتن حقیقت، مقدّمات امکان فلسفه تطبیقی را فراهم کرد. در تاریخ فلسفه می توان مثلاً دیدگاه اشعری و دیوید هیوم در بحث علیّت را با هم سنجید و نقاط اشتراک و افتراق شکّ دکارت و شکّ غزالی را بررسی کرد. شکّ دکارت و شکّ غزالی آنقدر شبیه به هم است که شاید گمان کنند که دکارت روش شک خود را از غزالی گرفته باشد اما با تطبیق و مقایسه درخواهیم یافت که اینطور نیست و در واقع غزالی چیزی را که دکارت در صدد بنای آن بود، ویران می کند. قیاس آراء و نظرها در تاریخ فلسفه بی سابقه نیست. المیته تاریخ فلسفه هم چندان قدمتی ندارد و تاریخ آن از قرن هیجدهم دورتر نمی رود ولی فیلسوفان در کتاب های خود از زمان ارسطو تاکنون آراء اسلاف خود را احیاناً نقل کرده و با هم سنجیده و درباره آنها حکم کرده اند. به این کار آنان نام فلسفه تطبیقی نباید داد زیرا در آن یک حکم حقیقی دانسته می شود و بقیه مردود اما در فلسفه تطبیقی تفاوت ها روشن می شود و به رسمیت شناخته می شود یعنی در فلسفه تطبیقی احکام و آرائی که با هم تطبیق می شوند، اعتبار شأن را حفظ می کنند یا درست بگویم در فلسفه تطبیقی به اعتبار آنها لطمه ای وارد نمی شود. تا زمانی که غرب تفکّر خود را مطلوب می دانست، تطبیق معنایی نداشت زیرا غرب حق بود دیگر هرچه بود، باطل بود. با پیدایش شکّ در حقانیت غرب، امکان تطبیق قدیم با جدید و شرق و غرب میسر شد. می بینیم که فلسفه تطبیقی تنها در جهان جهانی شده وجود دارد.